



سخنرانی شهادت

امام حسن و امام رضا (۱۵)

حاج حسین خوش لجه

شهادت امام حسن و امام رضا (۱۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته

هرچیزی را ائمه (علیهم السلام) طاهرین نقل کردند؛ ما
باید توجه کنیم. می گوید: هر کسی که برای امام حسین
(علیه السلام) گریه کند؛ یعنی یک گریه واقعی باشد،
امام حسین (علیه السلام) می گوید: من در دل
شیعه هایم هستم. حالا می گوید: اگر یک لکه اشک
بریزی، هرچه گناه داشته باشی، همه گناهانت را

می‌آمرزد، می‌ریزد. چه گناهی را می‌ریزد؟ گناهی که با ولایت باشید. حالا بیایید در مقابل ولایت توبه کنید، خلاصه، در مقابل ولایت کرنش کنید، در مقابل ولایت تسلیم باشید؛ نه هر گریه‌ای! ابن سعد هم گریه کرد. چرا اهل آتش است؟ اصل، شناخت امام است. عزیز من! گریه امام حسین (علیه السلام) یعنی این! این چه گریه‌ای است که آنجا زیر قبه امام حسین (علیه السلام) گریه کردی و بیرون آمدی و پای تلویزیون رنگی می‌روی؟ این چه گریه‌ای است؟

گریه از کسی قبول می‌شود که حب داشته باشد؛ هم حب، هم بغض؛ بغض دشمنان اهل بیت، حب دوستان اهل بیت. تو چه حبی داری؟ تو آنجا کارت

هست، یک مقدار آنجا نگاهت افتاده است و گریه می کنی و بیرون می آیی و پای تلویزیون رنگی می روی و به خارجی ها نگاه می کنی! عزیز من! تو باید آنجا نگاه کنی که آقا ابوالفضل دستش افتاده است، علی اصغر تیر خورده است. اینکه می گوید: قبر [من در دل دوستانم است]؛ یعنی حب امام حسین (علیه السلام) باید در دلتان باشد. تو که حب نداری، حالا کربلا برو، مکه برو! پس عزیز من، این نیست. اگر آن کربلایی که به تو می گوید، یا [زیارت] امام رضا که به تو می گوید، مطابق برگ های درختان و ریگ های بیابان گناه داشته باشی می ریزد، برای ما مثال می آورد، یا [زیارت امام رضا] همین طور، تا [ثواب] هزار حج برای تو نوشته می شود،

این را به چه کسی می دهد؟

الان گفتم: به کسی می دهد که حب امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشته باشد و بغض دشمنانش. تو داری با دشمنان می سازی؛ می گویی و می خندی و می شنوی؛ آنجا هم یک گریه می کنی. تو «همج الرعاع» هستی، این به درد نمی خورد. حالا اگر امام حسین (علیه السلام) لطفی کند و بالاخره یک چیزی جلوی تو بیندازد، آن یک حرف دیگری است. ما که لطف و کرامت امام حسین (علیه السلام) را نمی خواهیم کنار بگذاریم؛ اما تو آن نیستی.

زیارت های اینها خیلی خوب است، تا حتی یک [زیارت]

یک مؤمن را هم می گوید: [زیارت] دوازده امام و چهارده معصوم؛ ثواب به شما می دهد. آن مؤمن باید وصل به ولایت باشد. خود ولایت چرا به تو ثواب نمی دهد؟ می دهد؛ اما ولایت که به تو ثواب می دهد، باید حب آن را داشته باشی، آن حب ثواب می دهد، نه اینکه بغض ثواب بدهد. من مصداق برای شما می آورم؛ اینها چند سال، پیش چهار امام بودند، عوض اینکه حالا جهنم که هیچ، می گویند طاغوت هستند. روایت داریم اهل جهنم همه اش دعا می کنند، از اینجا روزنه نشود، توی جهنم می سوزد؛ [اما] می گوید: از اینجا روزنه نشود، اینقدر جای آنها بد است. اینها که چند سال پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، چهار امام بودند.

لا اقل یک زیارتی، جایی می‌روید خیال نکنید که حالا [چه خبر است؟] ببین، چه کاره هستید؟ چی هستید؟ قبولت کردند؟ «بشرطها و شروطها و أنا من شروطها».

حالا اینها زمینه است که من دارم می‌چینم، حالا دارد می‌آید و من هم دارم می‌گوییم. حب، خیلی مشکل است، حب، خیلی خوب است، خیلی درکش مشکل است. یک دفعه می‌گوید: اگر یکی از شما با دین از دنیا رفتید، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند، تمام عبادت‌هایتان را کنار می‌ریزد. آیا فهمیدی یا نفهمیدی یا دلت خوش است؟ آره، من امسال می‌گفتم: هم کربلا رفتم و هم مکه رفتم، حب، رفتی که رفتی؛ تو جسمت را بردی یا حب بردی؟ جسمت را بردی یا بغض دشمنان

حسین را بردی؟ چه چیزی بردی؟ تو هیكلت را بردی. این هیكل هم اگر ارزش داشت که بوی گند به آن نمی افتاد، ارزش ندارد. جانم! ولایت، ارزش دارد.

پدر ما رعیت بود، خدا می داند این بچه ما می گفت: بیایید ببینید، بابا مشهدی رضا، مثل گل شده است، اصلاً سرو صدا کردند، گفتند: باید بوی گند به آن بیفتد، مثل گل، مثل ماه می درخشید؛ اما سخی بود. خدا می داند، خیلی سخی بود. هم سخی بود و هم سخی الطبع بود. من یادم هست، پای دیگ امام حسین (علیه السلام) می رفت؛ اما آبگوشت نمی آورد. به زنش می گفت: یک چیزی درست کن. می گفت: مبادا این غذا را که برای سینه زنان امام حسین (علیه السلام)

است، من بخورم؟ منظورم این است که خیلی سخی الطبع بود. اما کسی بود این چیزها را می داد. آن سخاوت، امر است. چرا خدا می گوید: من یک صفاتی به نام صفات الله دارم و آن را به کسی می دهم که سخی باشد؟ همه شما سخی هستید، بعضی ها هم افراط و تفریط هم می کنید. الان یکی زنگ زد، از بچه های جلسه، جمعه آمد؛ گفت: من چندتا مرغ می دهم، گفتم: عزیزم، تو که بدهی من به مردم می دهم، اما یک موقع به خودت تحمیل نکنی. (صلوات)

حالا عزیزان من! منافق یک فکری خودش دارد، یک کاری در ظاهر می کند. اینکه من اینقدر به شما می گویم دنبال خلق نروید، دنبال بدعت گذار نروید؛ من آخر، این

را حس کردم که یک کاری دارد می کند، به نام اسلام، به نام دین، به نام کمک؛ اما این خودش، یک مقصدی دارد. بالاخره مقصد خودش را می خواهد عملی کند؛ اما در راه دین، در راه اسلام، در راه به اصطلاح تقوا! حالا ببینید چه کار می کند؟ حالا این پدر آتش گرفته اش، برداشته، موسی بن جعفر را شهید کرده، حالا می خواهد به ملت و به مردم بگوید که من این کاره نیستم، بابایم بد بوده است که مردم او را بخواهند. حالا چهار نفر را پی امام رضا (علیه السلام) روانه می کند و می گوید: آقا هر کجا خواست بنشیند، هر کجا خواست پا شود، شما در اختیار او باشید. مبادا [بی احترامی] کنید. خیلی با احترام ایشان را بیاورید. اما این چه احترامی

دارد می کند؟ یک احترامی دارد می کند که ظاهرش اسلام و ولایت باشد، باطنش می خواهد چه کار کند؟

اینکه من به شما می گویم: جان من، عبادت بی علی، علی کشی است، امروز می خواهم یک قدری از آن را برای شما بگویم. حالا می آورد، شهر به شهر آقا را احترام می کند، تا گویا به نیشابور می آید. اینها همه اینجا می آیند و چه کار می خواهد بکند؟ من که جرأت نمی کنم بگویم، انشاءالله زبانم لال بشود؛ تا حتی بعضی از منافقها گفتند: ببین، این دیگر کیست که می گوید اختیارم با شترم است. خب، نمی فهمند دیگر، آخر، ما ولایت را نمی فهمیم، ما خیلی نمی فهمیم. ما باید فقط تسلیم باشیم، به چون و چرای ولایت امام کار نداشته

باشیم. اینجا اینطور شده، آنجا اینطور شده است! تو روی بی عقلی خودت می آوری. حالا حضرت می خواهد چه کار کند؟ حضرت، خانه هر کس برود، می گوید: چرا خانه من نیامدی؟ من چطوری هستم؟ اصلاً یک انفجاری پیدا می شود، می گوید: هر کجا شترم رفت. شتر هم مثل شتر حضرت سجاد است، مثل ذوالجناح است. وقتی که حضرت سوارش شده، آن انسانیت وجود مبارک امام، به این اثر کرده است. چرا می گوید: منبر را نسوزان؟ اما منبرهای حالا را هم می گوید؟ [چرا] می گوید: منبر را نسوزان؟ چون گوینده حرف ولایت زده و به این سرایت کرده است.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می گفت: یا داخل

دریا، رودخانه بریزید تا زمستان آب ببرد یا آب کنید، نسوزانید. حالا این شترانسان شده است. شما اگر کسی آن حرف‌ها را می‌زند، نگویید فلانی گفته است، شما باید با حدیث و روایت با مردم مجادله کنید. امروز مردم با شما عناد دارند، تا حتی به حضرت عباس، با اینجا آمدن شما هم عناد دارند. چرا؟ آنها رفیق می‌خواهند و می‌خواهند شما هم مثل آنها باشید. خب، نمی‌شود! من بیایم به سلمان بگویم که بیا مثل من بشو، به آقای شاه عبدالعظیم حسنی هم بگویم که بیا مثل من بشو! آخر، نمی‌شود، بی خود توقع دارند.

حالا آقا که شما باشید، مگر حضرت سجاد نگفت؟ گفت حاجی آمده و نگاه کرد و دید شتر، حاجی است. بفرما،

حالا منظور من این است که بی خود می گویند که اختیارش را دست شتر داده است. حالا شتر داخل یک خانه ای می رود و یک مقدار از شهر بیرون می رود و یک خانه ای کنار آنجا، بالاخره یک دخمه ای است، همین جا زانو می زند. حالا حضرت می خواهد چه کار کند؟ می خواهد حجة اللهی اش را معلوم کند. حالا [آنجا] سیب می آورد و می خورد و فوری آنجا خاک می کند، تا خاک می کند، درخت می شود و سیب می دهد. درخت، باید سه سال بکشد تا سیب بدهد و میوه بدهد، حالا این سیب را هر مریضی می خورد خوب می شود، برگش را حیوان می خورد، خوب می شود. حالا می آید اجازه می گیرد، این بنده خدا شوهر هم ندارد و یک بچه یتیم

دارد.

حالا چرا؟ حضرت، می خواهد یک بیچاره را باچاره کند. تو که می گویی: خانه هایی مثل کاخ داری، بیاید خانه تو چه کار کند؟ تو اینها را از کجا ساختی؟ بیشتر اینها مجهول المالک است. فردا که امام زمان (عج الله فرجه) می آید، خوبها به او برمی گردند، امام زاده ها را خراب می کند. برای چه چیزی خراب می کند؟ من امروز بگویم؛ حالا آمده و بیتوته کرده است و اینقدر سر قبر چهار امام گریه کرده است؛ آنوقت حضرت می گوید: راه خودت را برو؛ یک فاسقی ساخت، یک فاجری خراب کرد؛ یک فاجری ساخت، یک فاسق خراب کرد. پس اگر امام زمان (عج الله فرجه) هم می آید، همینطور است.

می فهمد که این امام زاده را یک فاسق ساخته، یک فاجر ساخته است. آنوقت اینها را ایراد می کنید. پس بدانید ایراد کردن به امام، کفر است. ایراد کردن به امام و به حجت خدا کفر است.

تو با عقل ناقص خودت داری حرف می زنی. آنها هم همین را گفتند: علی، جوان است، به درد خلافت نمی خورد. این چه جوانی است که می گوید: با همه پیغمبرها آمدم، با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرالزمان آشکارا آمدم. جوان است؟ صد و بیست و چهار هزار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است؛ علی بوده است. چرا توجه نمی کنید؟ گول نخورید. اصلاً شما به غیر از حرف ولایت، نباید بخواهید حرف دیگری را

بفهمید. اصلاً حرف در دنیا نیست، اصلاً غیر از حرف ولایت، حرف دیگری در دنیا نیست که تو می خواهی بفهمی. همین طور که می خواست بفهمد! این کار حلال است! خلق، حلال و حرامش می کند. عزیز من! راه خودت را برو.

حالا داخل این خانه می آید، حالا حضرت، حرکت می کند، این درخت سبز، بار می دهد، این بنده خدا، خلاصه به یک نوایی رسید. عزیز من! تو با مشهد رفتنت و با مکه رفتنت، باید کسی را به یک نوایی برسانی. فلانی گفته: من دوازده دفعه به مکه رفتم، می خواهم امام زمان (عج الله فرجه) را در منا ببینم، آره، تو امام زمانت را در منا دیدی؟! امام زمان (عج الله فرجه) از تو

بیزار است، کجا امام زمان (عج الله فرجه) را می توانی ببینی؟ امام زمان (عج الله فرجه) نظرش توی منا می آید. امام زمان (عج الله فرجه) درست است که منا هست؛ اما نه تو. خب، یک دفعه، دو دفعه، رفتی، به یک بنده خدایی بده. (صلوات)

حالا حضرت خودش را معرفی می کند. همه می آیند. چند هزار قلمدان طلا آنجا حاضر بوده است، آنجا چه خبر بوده است؟ حالا می گوید: یک چیزی که از جدت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدی بی واسطه که واسطه خودت باشد [را برای ما نقل کن]. این جمله را می گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، أنا من شروطها»؛ شروط «لا اله الا الله» ما

هستیم؛ یعنی «لا اله الا الله» بدون ما «لا اله الا الله» نیست. خدا به تو می گوید: کوفت! خدا می گوید: امر مرا اطاعت کن.

من دلم می خواهد فکرهای شما بعد از ده سال، بیست سال که من دارم اینجا صدا می کنم، (من که صحبت نمی کنم، من صدا می کنم) اعظم فکرها باشد. عزیز من! باید بفهمید. می گوید: یک مؤمن از دست تو راضی نباشد، هیچ عبادت را قبول نمی کنم. چطور امام زمان (عج الله فرجه) از دست تو راضی نیست، اصلاً به آن گیری نمی دهی. می روی ساز می زنی و رقاصی می کنی. حالا پس فردا، ببین چه خبر است. چه کار می کنند؟ پسر را آورده، آن پسر امرد را آورده است، می رقصد و اسکناس

پنجاه هزار تومانی دهانش می گذارد، تو قوم لوط درست کردی! این است؟ زهرا این را می گوید؟ تو پنجاه هزار تومان را بیاور به چهار تا بیچاره بنده خدا بده. محض خدا بده. (صلوات)

حالا حضرت حرکت کرد، اما ببینید امام چطور است؟ از مدینه که می خواست حرکت کند، اهل بیتش را جمع می کند؛ می گوید: برای من گریه کنید. ببین، اهل بیت باز هم نمی فهمند، من می خواهم به شما بگویم که فکر نکنید که اهل بیت می فهمند. ولایت یک چیزی است که فهمیدن آن خیلی مشکل است. می دانید به حضرت چه می گویند؟ می گویند: برای مسافر، گریه خوب نیست، گفت: جان من! کسی که از مسافرت برگردد، من

که دیگر بر نمی‌گردم. بفرما! این است که می‌گویم به چون و چرای امام کار نداشته باشید. عزیز من، الان امام در ظاهر نیست؛ اما امر او هست؛ به امر اینها کار نداشته باشید. عزیز من! قربانت بروم! راه خودت را برو! بس است دیگر، چه چیزی می‌خواهی بفهمی؟

حالا خیلی استقبال می‌کند و می‌گوید: من می‌خواهم این خلافت را به تو بدهم، تو ولی باشی. گفت: اگر خدا به تو داده، تو حق نداری به من بدهی، اگر هم غاصبی، زمین بگذار. دید حضرت دندان شکن به او گفت؛ گفت: باید ولیعهدی را قبول کنی، گفت: نمی‌کنم، گفت: تو را می‌کشم، باید قبول کنی. گفت: قبول می‌کنم، نه کسی را نصب می‌کنم، نه کسی را می‌آورم، نه کسی را می‌برم.

اسماً بخواهی این کار را می‌کنم. او می‌خواست که یک امریه‌هایی حضرت بگوید و بگوید که این امریه‌ها را رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته است. [با] این امریه‌ها، می‌خواست در ظاهر، در این کارها، امام رضا (علیه السلام) را خراب کند؛ چون که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که عفریت تمام بنی عباس در علم، مأمون است، یعنی عفریت، خیلی این پیشرفته بود، همه‌اش علما را جمع می‌کرد و بحث علمی می‌کرد.

حالا به اصطلاح، حضرت ولیعهد شد، حالا یک روز نماز جمعه گفت: شما نماز جمعه برو، گفت: من اگر بروم، همانطور که جدم رفته است می‌روم، گفت: باشد، یک دفعه دیدند حضرت آمد و دامن را به کمر زده است و

عمامه را اینجا انداخته است و پابرهنه شده است و می گوید: «الله اکبر»؛ روایت داریم سرلشکر، سرتیپ و تمام اینها بندهای کفششان را می بریدند و کفششان را آنجا می انداختند. گفتند: مأمون! اگر لب بجنبد، اصلاً تو را نابود می کند، صدا زد: برگرد! آنها که هر سال می رفتند، بروند.

حضرت آنجا نفرین کرد، خیلی ناراحت شد. حالا مگر ول می کند؟ حالا به آنجا می آید، مهمان می کند، دلکک می گذارد، آخر آنها بلد هستند. یک زنی بود جو را به دیوار راست می کرد؛ یعنی چیزی می کرد؛ می دیدی، جو پا می شود، اینجوری می شود. هست؛ او هم مرد؛ اما ریختش را من نگاه کردم دیدم مثل است، از بس که

این زن بدترکیب بود. آره، دور کاروان سرا یک وقتی می آمد. آقا که شما باشی، حالا دلک را آورد. تا رفت لقمه را بردارد، از دستش پرید. اینطوری می کرد یک دفعه می پرید، دوباره می پرید، دو مرتبه به او گفت: آرام بگیر! آرام بگیر! [آرام] نگرفت. اینکه می گویم: قوه لامسه در آنها است؛ رو کرد، دو تا شیر روی پرده گذاشته بود، یکی این طرف، یکی آن طرف تختش، یک عکس های با هیبتی انداخته بود. گفت: دشمن خدا را بخورید. اینها دو تا شیر بودند خوردند، یک لکه از آن روی زمین نریخت، یک نگاه کردند و گفتند: فلانی را هم بخوریم؟ گفت: نه! تو دلک روانه می کنی؛ اما رسوا می شوی. تو حرف بی خود پشت سر مؤمن می زنی، والله،

رسوا می شوی. حالا رسوا شدن یک مقدار طول می کشد. فهمیدی چه می گویم؟ عزیز من! قربانت بروم! حواست جمع باشد.

حالا چه کار کرد؟ دید که این باز هر کاری می کند چیز می کند، تصمیم گرفت زهر به حضرت بدهد. زهر را به انگور زد و به حضرت تعارف کرد. حضرت به او گفت: این کار را نکن، یعنی گفت: من می دانم که زهر به آن هست؛ گفت: این کار را نکن. دوباره تکرار کرد. تا خورد؛ به امر خدا خورد، یک دفعه [اجزای بدنش] سوخت، تا عبایش را به سرش کشید، حالا جلوتر به اباصلت گفت: اگر دیدی من عبا به سرم کشیدم، با من حرف نزن. عبایش را به سرش کشید، مأمون گفت: یابن عم،

مجلس به این خوبی کجا می روی؟ گفت: آنجا می روم که تو مرا روانه کردی. حالا رفت، رفت و داخل خانه افتاد. [امام فرمود:] اباصلت در را ببند. چرا بعضی منبری ها می گویند: من غریبم، کسی دیدن من نمی آید. تمام اهل مشهد، تقریباً آن موقع آمادگی داشتند که اگر مأمون به امام رضا (علیه السلام) جسارت بکند، تاج و تختش را نابود کنند. آنها می دانستند؛ چون امام آمد و رفت و معجزه دید و خیلی اینها در ظاهر امام دوست شده بودند.

حالا گفت: اباصلت، در را ببند، در را بست. حالا در را بست، یک وقت دید که یکی در می زند؛ گفت: اباصلت، برو در را باز کن، این مأمون است. حالا ببین، جادوگر

چه کار می کند؟ حالا آمده گریه می کند، یابن عم، مبادا بفهمند من این کار را کردم، مبادا کسی بفهمد. یعنی مثل زن امام حسن (علیه السلام) که می گفت: به امام حسن (علیه السلام) نگو که من تو را کشتم. گفت: خب، برو! رفت. حالا رفت، حالا حضرت می پیچد. یک وقت ندا داد: جوادم، عزیزم، کجایی؟ بیا. می خواهم با تو نجوا کنم و ولایت را در ظاهر به تو بسپارم. اباصلت می گوید: دیدم در بسته است، جوانی وارد شد. ای جوان، من که در را بستم، از کجا می آیی؟ گفت: آن کسی که مرا از مدینه به طرفه العین آورد، مرا از در بسته هم داخل می آورد. امام رضا (علیه السلام) صدا زد: اباصلت، جوادالائمه (علیه السلام) است.

آمد سر پدرا را به دامن گرفت، وداع امامت را گفت. حالا عزیز من، قربانت بروم، چه خبر است؟ چرا امام رضا (علیه السلام) در را بسته است؟ می خواهد مملکت به هم نخورد. اگر می دانستند که مأمون به او زهر داده، مملکت به هم می خورد؛ نه اینکه غریب باشد و کسی را نداشته باشد. آنها نمی خواستند حتی دوستانشان آسیب ببینند، ممکن بود می دانستند، چند هزار نفر اینجا کشته شود. حالا امام رضا (علیه السلام) با علم امامت این کار را می کند.

حالا ببین منافق چه کار می کند؟ حالا پا شده، پابرهنه شده و گل به صورتش زده است و یابن عم، یابن عم، می کند. یک هفته مأمون سر قبر امام رضا (علیه السلام)

گریه می کرد. همان موقع که گریه می کند، دارد جسارت می کند. گفت: پایین پای پدرم او را دفن کنید. آمدند کردند، به سنگ خورد، به هم خورد. نتوانستند کاری کنند. گفتند: مأمون! اینجا نمی شود قبر بکنی. گفت: برو بالاتر. خلاصه، حالا هارون، پایین پای امام رضا (علیه السلام) است. هم گریه می کند و هم منافقی اش را می کند. خدا نکند گیر منافق بیفتید.

ببین، خدا چه می گوید؛ می گوید: «أشد من العذاب المنافق»؛ یعنی من منافق را «أشد عذاب» می کنم. حالا عزیز من! یک روایت داریم زن ها بیرون نمی آمدند، حالا زمان ما اینطوری شد. می آمدند می گفتند: ما مهریه مان را می بخشیم، ای شوهرها، به ما اجازه بدهید ما در

تشییع شرکت کنیم. افتخار می کردند در تشییع شرکت کنند. حالا حرف من این است هیچ کس مثل امام حسین (علیه السلام) نبوده است، چرا نبوده؟ خود هارون، قتل موسی بن جعفر را حاشا کرد. روی جسر بغداد گذاشت، گفت، شیعه ها بیایید ببینید، ما کاری نکردیم.

این منبری ها که سوادشان را دکان خودشان کردند، نمی گویم همه شان، بعضی از آنها، حالا می گوید: آمدند ببرند، دیدند غل و زنجیر به پایش است، این مردک دارد حاشا می کند، کجا غل و زنجیر به پایش است که حرکت کند؟ حالا موسی بن جعفر چه کار کرد؟ حالا اینجا باید فاش کند. پسرش فاش نکرد، اینجا می خواهد فاش

کند؛ یعنی من موسی بن جعفر را نکشتم. حالا همه می آمدند امضاء می کردند. آقا جان من! در بین جمعیت یک وقت می بینی، یکی دو نفر پیدا می شود که به ولایت وصل است، ولایت در دلش حکومت می کند. امیدوارم معرفت در حق امام رضا (علیه السلام) داشته باشید. من که سواد ندارم، تاکنون که رفتم زیارت نامه نخواندم، سواد هم داشته باشم، نمی خوانم؛ اما تو باید بخوانی، نگویی چون او نخوانده است، من هم نمی خوانم. من به یک چیز ایمان دارم: «تسمع کلامی، ترد سلامی»؛ امام رضا (علیه السلام) تو زنده هستی، من سلام می کنم، تو هم جواب می دهی. امام را باید زنده بدانی، نه اینکه برداری اینقدر زیارت نامه را بخوانی و

آخر هم نفهمی. آمده بود و پشت به حضرت کرده بود و داشت می خواند، گفتم: بابا! این طرف بایست.

حالا دستش را دراز کرد و گفت: «زهراً، زهراً»؛ ای دوست ما، زهرم دادند. هارون دید رسوا شده، گفت: حرکت کنید، موسی بن جعفر را حرکت بدهید؛ حرکت دادند. حالا چهار نفر از این آدم‌هایی که می گویند: وای بر اینها! حضرت را روی یک تخته پاره می برند و جلویشان هم می گویند: «امام رافضی‌ها»؛ حالا سلیمان دید، یک قبرستان بود، قبرستان فقرا و قبرستان اعیان؛ دید که دارند او را به طرف قبرستان فقرا می برند. یک وقت گفت: برو ببین چه کسی هست؟ گفت: موسی بن جعفر است، گفت: برگردان. کفنی که تمام آیات قرآن روی آن

نوشته بود، پوشاند و در قبرستان اعیان او را دفن کرد. یک نامه به هارون نوشت: هارون، من دیدم اگر این کار انجام بشود، برای خلافت تو ضرر دارد، من این کار را کردم.

عزیز من، قربانت بروم، همه حاشا می کردند، اما گفتم داد کشیدم، حسین جان، چه کسی تو را کشت؟ دو تا فریاد زدم، یک دفعه دیدم که انگار تمام مسجد و معبد یک هیجانی کردند، حسین جان، چه کسی تو را کشت؟ آنجا گفتم. فقط حسین بود که افتخار می کردند ما یک خارجی را کشتیم. حسین جان، والله هیچ کس مثل تو نبود و نخواهد آمد.

حالا عزیز من، قربانتان بروم، همه اینها می خواستند این ننگ را از روی خودشان بردارند، اینها چه حرف های بی خودی است که می زنید؟ فقط حسین جانم، حسین، [این طور نبود] همه احترام می کردند؛ اما امام صادق (علیه السلام) می گوید: آنها که حربه نداشتند، دامنشان را پراز سنگ می کردند و به امام حسین (علیه السلام) می زدند که به بهشت بروند. چه کسی این کار را کرد؟ خدایا، زمانی بشود که زبان من آزاد باشد به او گفتم چه کسی این کار را کرد. (صلوات)

خدا می داند اگر آدم دین نداشته باشد، غیرت داشته باشد، پی لهو و لعب نمی رود. اگر دین ندارید، غیرت هم دارید، چرا تو ماهواره می زنی؟ چه مسلمانی هستی؟ زهرا

و امام زمان (عج الله فرجه) گریه می کنند؛ همه گریه می کنند، عرش گریه می کند، فرش گریه می کند. تو خیال کردی همان موقع گریه کرد؟ به تمام آیات قرآن، الان هم عرش دارد گریه می کند، الان هم زمین گریه می کند، بهشت گریه می کند، عرش برای حسین گریه می کند؛ تو چه مسلمانی هستی که می روی ویدیو و تلویزیون رنگی می زنی؟ آرام! خودت را از اهل بیت جدا کردی، نمی فهمی. (صلوات)

حالا عزیز من، گفت: اگر کسی برای حسین من گریه کند و گناهانش به اندازه ریگ های بیابان و برگ های درخت باشد، او را می آمرزم. گفت: هر کس برای حسنم گریه کند، در محشر کور نمی آید. آخر چه کسانی کور می آیند؟

آنها که تماشاچی بودند. گفتم: عزیزم، تماشاچی نباش، به زن مردم و بچه مردم نگاه نکن، مال حرام و مال غصبی، آنجا که خدا امر کرده، آن امر را زیر پا گذاشتی، تو کور به صحرای محشر می آیی. حالا می گوید: هر کس برای حسنم گریه کند، کور به محشر نمی آید.

عزیز من! والله، شما آنجا را ندیدی چه خبر است. تمام مردم مضطرب هستند، همه سرگردان هستند. آخر کسی کاری نکرده که روی امر باشد، کسانی که آنجا امر را اطاعت کردند، علی (علیه السلام)، زهرای عزیز، پیامبر، ائمه طاهربین خودشان امر هستند. عزیز من! شما اگر امر را اطاعت کنی، آنجا با امر اتصال می شوی، دیگر کور نیستی، دیگر عذاب نداری. عزیز من، امر خدا، علی بن

ایطالب است، امر خدا، ولایت است.

حالا عزیز من، شما حساب کن؛ حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ظاهر از دنیا رفته است، حالا امام حسن (علیه السلام) حجت خداست. حالا معاویه با امام حسن (علیه السلام) می جنگد؛ آخ، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: صلح حسنم با جنگ حسینم یکی است. چرا امام حسن (علیه السلام) صلح کرد؟ هر کسی را فرمانده قرار می داد، معاویه او را می خرید. والله، داریم نوشت به معاویه، می خواهید کتھایش را ببندیم و به تو بدهیم؟ امام حسن (علیه السلام) دید؛ اگر به امام حسن (علیه السلام) «مذل المؤمنین» می گفتند، والله، می خواست شما بمانید. دید معاویه خیلی دارد جلو

می‌رود، آخر، صلح کرد. چند شرط گذاشت: یکی اینکه بعد از خودت کسی را معلوم نکنی؛ یعنی مبادا یزید را معلوم کنی، آخر می‌دانست یزید، حسین کش هست؛ یکی دیگر اینکه شیعه‌ها زن بگیرند و بروند و بیایند و یکی هم آزاد باشند؛ یکی هم اینکه اینها شهادتشان قبول باشد، آخر به اینها رافضی می‌گفتند. با تمام شرط و شروط به اصطلاح، صلح کرد،

حالا مگر دست برمی‌دارد؟ حالا مگر دست برداشت؟ به قیصر روم نوشت: من یک دشمن خیلی مهمی دارم، یک قدری زهر به من بده. در تمام این دنیا زهری بدتر از زهر هلاهل نیست. برای او داد و گفت: به مسلمان ندهی، جگرش را پاره کند! نوشت: ای معاویه، والله، اگر یک

ذره‌اش را در دریا بریزی، همه ماهی‌ها و حیوانات دریا می‌میرند. حالا حسابش را بکن، زن چقدر بی‌عاطفه است. [معاویه] گفت: من می‌خواهم تو را عروس خودم بکنم، بیا ملکه بشو، اما این کار را بکن. خلاصه T این زهرا را به امام حسن (علیه السلام) بده. دختر اشعث بن قیس بود. حالا ببین، امام چقدر مهربان است، حالا زهر داده است. گفت: حسن جان، من به تو زهر دادم، من دلم می‌خواهد نگویی که من به تو زهر دادم. [امام حسن] به او قول داد؛ اما گفت: الهی خیر نبینی و به مقصدت نرسی، نرسید.

قربان زینب بروم، چقدر این زینب، مصیبت دیده است. حالا آمد، حضرت برگرداند. گفت: قاسم جان! برو

عمویت را خبر کن. روایت داریم قاسم سر به دیوار صدا زد: عموجان، بیا، بابایم را زهر دادند. گفت: عموجان، یک دفعه، دو دفعه زهرش دادند، سر قبر جدم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و شفا گرفت. گفت: عمو جان، پاره‌های جگر بابایم را داخل تشت دیدم. حالا امام حسین (علیه السلام) آمده، چه کسی به تو زهر داد؟ برادر، با او چه می‌کنی؟ گفت: او را می‌کشم. گفت: به تو نخواهم گفت.

حالا امام حسن (علیه السلام) گفت: برادر، من یک وصیت دارم. مبادا پای جنازه من به قدر شاخ حجامت خونریزی بشود. آخر، کجا در تشییع جنازه خونریزی کرده‌اند؟ امام حسن (علیه السلام) می‌داند این [عایشه]

چه کار می کند. حالا امام حسن (علیه السلام) را رو به قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) حرکت دادند. عایشه، یک بغضی داشت. باباجان! اینکه من دارم به شما می گویم، بابا جان، فرمان خلق را نبرید، عزیز من! حالا به تو می گویند: من تو را فلان می کنم، چرا فرمان فلانی را نمی ببری؟ وای به حال تو، خانم، خدا کند با این عقیده نمیری، کارت خراب است. حالا عزیز من، ببین چه کار کرد؟ عایشه، یک [بغض] درونی با امام حسن (علیه السلام) داشت، در جنگ جمل او آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یکی از زنان من به جنگ وصی من می رود. عایشه گفت: خدا او را لعنت کند. یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)

بگو، یک نویدی و یک نشانه‌ای به ما بده. گفت: دو نفر دنبال او می‌آیند، سگ‌های آبادی هوئب می‌خواهند او را بگیرند، او همان است. طلحه و زبیر از طرف معاویه دنبال عایشه آمدند. معاویه می‌گوید: این حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، برو او را بیاور. حالا اینها می‌خواهند آنها را پاره کنند. گفت: مرا برگردانید، پیغمبر گفته است. رفتند یکی را آوردند، گفت: اسم دیگری هم دارد. حالا یک [بغض] درونی با امام حسن (علیه السلام) داشت؛ چون در جنگ جمل همه می‌گفتند: بیاید از حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دفاع کنید. شاش شترش را به چشمانشان می‌مالیدند. گفت: حسن جان، ناقه را پی کن. ناقه را

پی کرد، عایشه زمین افتاد، او را گرفتند و آوردند. چهار نفر را روانه کرد و گفت: او را مدینه ببرید. آنجا که آمدند، گفت: ببین، علی، چقدر بی رحم است، مرا با اجنبی‌ها روانه کرده است. اینها رویشان را باز کردند. گفتند: ببین، ما زن هستیم، آمدیم شبیه مرد شدیم تا تو را برسانیم. آنجا هم رسوا شد.

حالا عزیز من! حرف سر این است؛ اینکه می گوید: با کسی کینه نداشته باشید، کینه، خیلی بد است. حالا عزیز من، ببین چه کار می کند. حالا رو به قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرکت دادند. یک وقت عایشه گفت: من کسی را که دوست ندارم نمی گذارم در حرم شوهرم دفن بشود. عباس گفت: تو یک وقت در

جنگ جمل، سوار شتر می شوی، حالا سوار اسب شدی، تو یک هشتم آن را می خواهی، ممکن است عمرت طولانی بشود، سوار فیل هم بشوی. گفت: شما ایستاده اید که عباس به حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جسارت کند؟ گفت: چه کار کنیم؟ گفت: جنازه را تیرباران کنید. اینها جنازه آقا را تیرباران کردند. حالا برگرداند، قمر بنی هاشم دست به شمشیر برد، همه بنی هاشم رگ بنی هاشمی شان به جوش آمد، امام حسین (علیه السلام) گفت: عزیز من، عزیزان من، وصیت برادرم را به هم نزنید. حالا آقا را آورد، در ظاهر می خواست دفن کند. می گویند: چند تا تیر اصابت کرده بود. حالا امام حسین (علیه السلام) می گوید: غارت زده،

کسی نیست که مالش را ببرند، غارت زده کسی است که برادرش را با دست خودش خاک کند.

حسین جان، قربانت بروم، تو اینجا ناراحت شدی، یک تیر یا دو تیر به جنازه برادرت دیدی؛ کجا بودی که آن برادرت دستانش افتاده است و تیر به چشمانش خورده است؟ اگر در ظاهر بودی، آن موقع چه کار می کردی؟ چقدر قدر این برادر را می دانستی. بر سر جنازه آقا ابوالفضل صدا زد: برادر، کمرم شکست، برادر، امیدم ناامید شد. امید حسین این بود که این لشکر را به ولایت رهبری کند، حسین، امید دیگری نداشت.

زینب می گوید: قربان دل پر حسرت بروم، دل پر حسرت

امام حسین (علیه السلام) [این] نبود که بماند، حسین که نمرده است. باید بفهمیم که زینب چه می گوید. زینب می گوید: امام حسین (علیه السلام) می خواست همه اینها را بهشتی کند. از کجا می گویی؟ از آنجایی که گفت: برای چه مرا می کشید؟ آخر من چه کار کردم؟ گفت: بغض ابیک. دست به شمشیر کرد و آنها را روی زمین ریخت. آقا امام زمان (عج الله فرجه) هم که می آید، آنهايي را که بغض علی دارند، می کشد، نه کسانی که گنهکارند، گناهان آنها را می آمرزد.

یک روایت داریم کسانی که قرض دارند، امام زمان (عج الله فرجه) همه قرض ها را می دهد؛ اما قرض نکنی، بروی تلویزیون و ویدئو و رقاصی بخری. والله، روایت

داریم امام زمان (عج الله فرجه) تمام قرض های فقرا را می دهد. نمی گذارد هیچ کس مشغول الذمه بمیرد. چقدر امام شما را می خواهد؟

حالا قربانتان بروم، امام زمان (عج الله فرجه) و خدا شما را می بینند، گناه نکنید. والله، بالله، دنیا به این حرف هایش نمی ارزد. من هشتاد سال دارم، می دانم کجا بودم، آنجا بودم، آنجا بودم، چه کاری کردیم، حالا هم دیگر پیر شدیم و افتادیم و چند وقت دیگر هم باید دنیا را وداع کنیم.

عزیزان من! فدایتان بشوم! قدر این قدرتی که دارید بدانید و قدرتان را صرف خدا و رسول و امر بکنید؛ حالا

خدا می دهد، یک حقوق بازنشستگی به شما می دهد. ای ملائکه من، این آدم همیشه کار خیر کرد، حالا نمی تواند بیاید؛ والله، من چهار دست و پا راه می روم، همه این قسمتها سیاه شده است. فقط دلم به شما خوش است، توجه کنید این جلسه را داشته باشید. من به خدا گفتم: خدایا، اگر رفقای من جایشان از من کمتر باشد، من ناراحت هستم، تو گفتی مؤمن را ناراحت کنی، من ناراحت هستم. خودت را ناراحت نکن. تمام رفقای من، والله، تمام گلوله های خونم این است که در قیامت، در اینجا بهترین مردم باشید؛ البته در خلق. در آنجا هم کارتان خیلی خوب باشد، از من بهتر باشید.

قربانتان بروم، من هم به فکر دنیایتان هستم و هم به

فکر آخرت. آخر، من مقصدی ندارم. چرا بعضی‌ها حرف‌هایی می‌زنند؟ بدان که پشت پایش را می‌خورند. والله، من حاضر نیستم پشت پایش را بخورند. حالا هم شب‌ها دعا می‌کنم؛ اما تو کجا هستی و من کجا؟ به قول یکی از رفقا، در دیزی باز است حیای گربه کجاست؟

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، کار دنیایمان را اصلاح کن.

خدایا، ماه محرم تمام شد، ماه صفر هم دارد تمام می‌شود، خدایا، به حق امام حسین (علیه السلام)،

حسین، را در قلب ما جا بده.

خدایا، صفاتی که او پس قرن داشت به ما بده

خدایا، من قسم می خورم رفقای من، اهل جلسه، عمداً
گناه نمی کنند، خدایا، این گناهانی که سهواً می کنند را
بیامرز.

خدایا، تو را به حق امام زمان (عج الله فرجه) عیدی ما
این باشد که ما را بی گناه وارد سال نو بکنی
خدایا، قلب ما را نو کن، ایمان ما را نو کن، قدم ما را نو
کن.

خدایا، عقیده ما را نو کن، زبان ما را نو کن. نو یعنی چه؟
یعنی سرفراز در مقابل ولایت باشیم (صلوات)

یا علی